

تکثر و تنوع مفاهیم در روابط بین‌الملل در ادوار مختلف

دیان جانباز^۱ - روح اله ملکی عزیز آبادی^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۲/۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۱/۱۷

چکیده

تحولات سریع و شتابان سیاست جهانی در عصر جهانی‌شدن و فناوری اطلاعات و ارتباطات از یک‌سو و تحولات نظری همگام با این تحولات نظری از سوی دیگر، بر پویایی رشته روابط بین‌الملل و شاخه‌های فرعی آن تأثیر ژرفی بر جای نهاده است. این تحولات به‌نوبه خود زمینه‌ای را برای تعریف و بررسی مفاهیم در گفتمان‌ها و پارادایم‌ها، تنوع و تعدد مفاهیم نو در روابط بین‌الملل، مطالعه کنش انسانی و رویه کنشگران بین‌المللی و تأثیر آن بر این حوزه را فراهم آورده است. این رویه تا آنجا پیش رفته است که نمی‌توان بدون بررسی تحول در مفاهیم و جایگاه مطالعه تکثر معنایی، سپس تأثیر تنوعات و تحولات نظری در تکثر معنایی و تحول مفهومی، درک عمیقی از موضوعات و روش شناخت رشته روابط بین‌الملل داشت. بنابراین، فرض این مقاله آن است که تحولات سیاست جهانی و تکثرات نظری ملازم با آن، زمینه‌ساز تحول در چهار حوزه بستر دانش روابط بین‌الملل، مفاهیم بنیادین، امر معنایی و قلمرو موضوعی آن گردیده است که در این پژوهش سعی می‌شود به آن پرداخته شود.

واژگان کلیدی: روابط بین‌الملل، مفاهیم سستی، تحول مفاهیم، چند بستری شدن دانش، امر معنایی.

۱. دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران dayan_janbaz@yahoo.com

۲. دانش آموخته کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران r.malaki1991@gmail.com

مقدمه

حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل همچون سایر علوم، بر مجموعه‌ای از مفاهیم مبتنی است که نه تنها با تعیین پدیده‌های مورد توجه این حوزه، کم‌وبیش حدود و ثغور این رشته را مشخص می‌کند و به دامنه تحقیقات و پژوهش‌های مرتبط شکل می‌دهند، بلکه پایه‌های مفروضات، گزاره‌ها و نظریه‌های آن را نیز شکل می‌دهند. مفاهیمی چون نظام بین‌الملل، قدرت، امنیت، حاکمیت، دیپلماسی، حقوق بین‌الملل و ... از سستی‌ترین مفاهیم شکل‌دهنده حوزه مطالعات بین‌الملل هستند؛ اما از دهه ۱۹۹۰ تحولاتی در عرصه عملی روابط بین‌الملل به وجود آمد که به‌نوبه خود زمینه‌ساز ویژگی‌های فطری روابط بین‌الملل در اواخر این دهه شد. این ویژگی‌ها عبارتند از: ۱- حل نشدن مشکلات فلسفی و فلسفه علم؛ ۲- شکست در ادغام یا همگرایی میان رویکردها؛ ۳- تمایل به آغاز نکردن از مسائل فلسفی؛ ۴- توجه بیشتر به مشکلات و مسائل روابط بین‌الملل و نتیجه عبارت است از پذیرش لزوم همزیستی دیدگاه‌ها و پذیرش وضعیت تکثر و تلاش برای یافتن راه‌های امکان‌پذیر این امر (Patterson, 2008: 421). بنابراین، از آنجاکه در مطالعه علوم اجتماعی، تاریخ و به‌طور خاص روابط بین‌الملل همواره دو عامل «ذهنی» و «مادی»^۱ در شکل‌گیری و تبیین یک پدیده نقشی بنیادی داشته‌اند (Suganami, 2013: 623)، پیامد این تحولات و ویژگی‌ها، کثرت نظری و فرانظری حوزه روابط بین‌الملل و تغییر در محتوا و دامنه مفاهیم بنیادین این رشته مطالعاتی و نیز برجستگی امر معنایی در تبیین مفاهیم روابط بین‌الملل بود. در این راستا، مفاهیمی چون کنشگران غیردولتی، نظام جهانی، سرمایه‌داری بین‌المللی، رژیم‌های بین‌المللی و مانند این‌ها نیز جای خود را در روابط بین‌الملل باز کردند. همچنین، مفاهیم بنیادین سستی از قبیل قدرت، حاکمیت و امنیت نیز توسعه‌یافته و تغییر نمودند. علاوه بر این، با اهمیت یافتن مقوله فرهنگ، مفاهیمی چون فرهنگ جهانی، هویت، گفتمان،

1 - Ideational
2 - Material

نصوص بین‌المللی، حقوق بشر و ... در مطالعات بین‌المللی و نیز شاخه‌های فرعی آن اهمیت بیشتری پیدا کرده‌اند. در کنار این مفاهیم اصلی، نگرش‌ها و مبانی نظری ده‌ها مفهوم دیگر نیز وارد این رشته یا حتی درون رشته «جعل»^۱ شده‌اند (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۱۲).

در کنار این تکثر مفهومی، تنوع و تکثر معنایی نیز به ویژگی مهمی در حوزه مطالعاتی بین‌المللی تبدیل شده است. مفاهیم متعدد موجود در رشته روابط بین‌الملل به شکلی یکپارچه و منسجم و تک معنایی به کار گرفته نمی‌شوند. مبانی نظری و فرانظری در کنار تحولاتی که در «واقعیت»^۲ رخ می‌دهد، دلالت‌های اضافی یا جدیدی را به همراه دارند. در نتیجه تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل به یک ویژگی تبدیل شده است که پیوندی نزدیک با پویایی و تحولات آن دارد؛ به گونه‌ای که به تبع زمینه‌های زمانی و مکانی خاص، گستره معنایی مفاهیم متحول و در گفتمان‌ها و پارادایم‌های مختلف، به اشکال متفاوتی تعریف می‌شوند. در کنار این تحولات، واقع‌گرایی و تا حدی لیبرالیسم به‌عنوان رویکردهای مسلط موقعیت مسلط خود را ازدست داده (کلارک، ۱۳۸۶: ۹-۱۷۸) و جریان‌های نظیر گرایش‌های چپ و انتقادی، سازه‌انگاری متعارف، پسا تجددگرایان و فمینیست‌ها هر یک در تحولات مفهومی اخیر نقشی ایفا نمودند (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۲۶). بنابراین، سؤالی که در این پژوهش مطرح است، این است که تحول و تکثر مفاهیم در روابط بین‌الملل به چه صورت و در چه ابعادی نمود پیدا کرده است؟ در ادامه نویسندگان سعی نمودند پاسخ مناسبی برای این سؤال بیابند.

مبانی نظری: تحول مفاهیم؛ از علوم اجتماعی تا روابط بین‌الملل

به‌رغم مفروضات قدیمی اثبات‌نگرایان و تجربه‌گرایان در مورد امکان واژه‌سازی علمی و نیل به نوعی واژگان علمی که مفاهیم یا اصطلاحات علمی در آن‌ها مرجع بیرونی عینی

مشخصی داشته و در نتیجه ثابت، رها از نظریه، و صرفاً مبتنی بر مشاهده و تجربه باشند و نیز ساخت نظریه‌هایی مبتنی بر مشاهده، استقرا و اثبات گزاره‌های نظری عام، جهان‌شمول، و در نتیجه ثابت، این آرمان عملی در عمل با شکست روبه‌رو شده است (Brown, 1979). رشته‌های مختلف علمی به شکلی مستمر در روند بازتولید خود با تحولات کوچک و بزرگی روبه‌رو می‌شوند. مفاهیم، نظریه‌ها و پارادایم‌ها شکل می‌گیرند و جایگزین مفاهیم، نظریه‌ها و پارادایم‌های قبلی می‌شوند. به بیان دیگر، برداشت‌ها از جهان همیشه به لحاظ تاریخی در حال تغییر بوده‌است و باید این را به‌عنوان خصوصیت علم به رسمیت شناخت (Hughes, 1990: 8).

سیر پیشرفت‌های ملموس علمی؛ در چارچوب نوآوری‌های کاربردی در علوم دقیقه به مراتب بیشتر از علوم اجتماعی است؛ اما این عمدتاً علوم اجتماعی هستند که با تحولات مفهومی و نظری بیشتری روبه‌رو می‌شوند و شاید به‌زعم برخی، همین عامل عقب‌ماندگی نسبی آن‌ها باشد یا به قول ماکس وبر، نشان‌دهنده ویژگی اجتناب‌ناپذیر این علوم. تکثر دیدگاه‌ها و نظریه‌ها نشانه جوانی علوم است و در نتیجه، باید انتظار داشت با «پیشرفت» علم و رسیدن آن به پختگی لازم، این تنوعات و تکثرات راه به هم‌گرایی و اجماع بدهند؛ اما ظاهراً علوم اجتماعی به بیان وبر همیشه جوان می‌مانند. دلیل آن‌هم این است که سرشت آن‌ها به‌گونه‌ای است که نیل به اجماع درونی را در آن‌ها کم‌وبیش ناممکن می‌کند و این علوم همواره با تحولات درونی در سطوح مفهومی و نظری همراه هستند. به نظر وبر، مفاهیم علمی حداکثر می‌توانند تقریبی به فرایندهای اجتماعی واقعی باشند که ما می‌کوشیم آن‌ها را بفهمیم. هر مفهوم‌سازی لاجرم با ساده‌سازی و انتزاع همراه است (Turner, 1992: 214). در نتیجه، مفاهیم، برساخته‌هایی هستند که می‌توانند در معرض تغییر دائمی قرار گیرند؛ یعنی مفاهیم از یک‌سو، مرجع بیرونی عینی ندارند و ساخت‌هایی نظری هستند و در نتیجه، به تبع تحولات و تنوعات نظری دگرگون می‌شوند و از سوی دیگر، آنچه

به آن اشاره می‌کنند؛ یعنی به اصطلاح «واقعیت^۱» یا «امر واقع^۲» نیز خود در حال دگرگونی است. این‌ها همه باعث نوعی بدبینی نسبت به مفاهیم شده است (Sugunami, 2013: 625-6).

در عین حال، این تنها ماهیت شناخت در علوم اجتماعی نیست که به تحولات مفهومی و نظری متوالی و مستمر در این حوزه شکل می‌دهد. در سطح هستی‌شناختی نیز باید به ماهیت موضوع مطالعه در این علوم؛ یعنی سرشت انسانی - اجتماعی واقعیت اجتماعی و در نتیجه، ایجاد خاص معنایی، نیت‌مندی انسانی، رویه‌های اجتماعی، اراده فردی و جمعی و مانند این‌ها توجه داشت. به عبارت دیگر، خود «واقعیت» اجتماعی موضوع مطالعات اجتماعی نیز در حال تحول و دگرگونی مستمر است و یکی از پیامدهای آن نه فقط ظهور مفاهیم جدید، بلکه تغییر در گستره معنایی یا مدلولات مفاهیم قدیمی است. علم سیاست و به طور خاص روابط بین‌الملل نیز از این دو ویژگی عام علوم اجتماعی میرا نیستند. در این زمینه، بهترین راه تکیه بر نوعی «عمل‌گرایی نظری^۳» است؛ به گونه‌ای که بیش از آنکه در پی یافتن معانی و مفاهیم «درست» باشیم، به مفید بودن آن‌ها توجه کنیم (Blumer, 1931: 522).

به این ترتیب، تحولات در دانش علوم اجتماعی و به طور خاص در روابط بین‌الملل، بر اثر تحولات و رویدادهای بیرونی، تغییر در رویه‌ها و نگاه کنشگران، تحولات در سطوح مختلف دانش بشر، از جمله سایر رشته‌های علوم اجتماعی و تحولات نظری در درون خود رشته‌ها و در بحث ما، روابط بین‌الملل رخ می‌دهد. در نتیجه، مفاهیم جدیدی به طور مستمر در حوزه‌های مختلف روابط بین‌الملل مطرح، تعریف و بازتعریف می‌شوند. بر همین اساس است که در مطالعات نظری بین‌المللی، یکی از مباحث مهم «تحولات مفهومی» در روابط بین‌الملل است.

1 - Reality

2 - Fact

3 - Theoretical Pragmatism

تحول در مفاهیم روابط بین‌الملل

۱- مفاهیم سنتی و بنیادین روابط بین‌الملل

الف- مفهوم قدرت:

قدرت بدون تردید، پایه‌ای‌ترین مفهوم دانش مضبوط روابط بین‌الملل است. اساساً قدرت از زمان توسیدید از اهمیت بالایی در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل برخوردار بوده‌است؛ اما به ابعاد و شکل‌های مختلف و مکانیسم‌های پیچیده اعمال آن کمتر توجه شده‌است (وحیدی، ۱۳۸۹: ۳۰۸). بر این اساس، تطور مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل جز در تطور نظریه‌های روابط بین‌الملل نمود نمی‌یابد. اگرچه در فهم متعارف از رشته روابط بین‌الملل چنین تصور می‌شود که مفهوم قدرت به گونه‌ای تنگاتنگ با نظریه واقع‌گرایی در همه اشکال آن - پیوند خورده است؛ اما باید پذیرفت که امروزه با طرح چشم اندازهای تأمل‌گرا^۱ در روابط بین‌الملل معاصر می‌توان به شناختی نوین از مفهوم قدرت و استلزامات مربوط به آن رسید (Baldwin, 2011: 3). از این دیدگاه، اولین رهیافت قابل توجه در چهارچوب چشم‌انداز خردگرا، واقع‌گرایی است. به‌رغم اصول، مفروضات، و گزاره‌های مشترک، واقع‌گرایی سرمشقی یکسان در روابط بین‌الملل نیست. در این راستا، والتز وی با افاده توانمندی از قدرت، این مفهوم را به گونه‌ای موسع تعریف می‌کند. برای والتز توزیع توانمندی‌های مادی در ساختار نظام بین‌الملل تعیین‌کننده جایگاه کنشگران دولتی است. والتز توانمندی‌ها را نه صرفاً نظامی، بلکه اقتصادی نیز قلمداد می‌کند (ابراهیمی فر و منوری، ۱۳۹۱: ۱۱). واقع‌گرایی اما برای واقع‌گرایان نوکلاسیکی چون مرشایمر، والت، اسنایدر، و زکریا دارای وضعیت متفاوتی می‌شود. آنها اگرچه ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل را می‌پذیرند؛ اما همچنان که تالیفارو به درستی عنوان می‌کند، واقع‌گرایی نوکلاسیک نظریه‌ای بوده که درصدد تبیین رفتار خارجی دولتهاست. این نظریه بر مواردی چون دکترین نظامی، ترجیحات اتحاد، سیاست اقتصادی خارجی، و تعقیب دیپلماسی همسازانه یا

تخاصمی تمرکز می‌کند (Taliaferro, 2000-1: 128-61). بارکین نیز همین دیدگاه را در مقایسه میان نواقع‌گرایی و واقع‌گرایی نوکلاسیک مطرح می‌کند (Barkin, 2009: 233-46). لیبرالیسم نیز سرمشقی یکپارچه در روابط بین‌الملل نیست. آنچه برای نویسندگان در این خصوص اهمیت دارد، تلقی مادی‌گرایانه نهادگرایی نولیبرال کوهنی (۱۹۸۴ و ۱۹۸۹) از مفهوم قدرت است. در واقع، این رهیافت نیز همچون رهیافت والتز مؤلفه‌های والتز را نظامی و اقتصادی می‌داند؛ با این تفاوت که برای والتز مؤلفه نظامی و برای کوهن مؤلفه اقتصادی تقدم دارند، و اینکه واقع‌گرایی به دستاوردهای نسبی و نهادگرایی نولیبرال به دستاوردهای مطلق توجه دارند (Finnemore, 2005: 187-206). بنابراین و در مجموع، نهادگرایی نولیبرال در ارزیابی خود از مفهوم قدرت، در زمره رهیافت‌های مادی‌گرا-ساختاری قلمداد می‌شود.

در طرف دیگر، چشم‌انداز تأمل‌گرا دیدگاه‌های سازه‌انگاری، مکتب انتقادی، پساتجددگرایی / پساساختارگرایی، و فمینیسم قرار دارد. با نگاهی به برخی از کارهای شاخص انجام شده پیرامون دیدگاه‌های مورد نظر می‌توان چنین نتیجه گرفت که اولاً قدرت برای آنها به صورت معنایی تعریف می‌شود؛ و ثانیاً این معانی در قالب ساختارهای مناسبات اجتماعی ظهور و بروز می‌یابد. بدین ترتیب، قدرت برای این دیدگاه‌ها مبتنی بر وجه معنایی-ساختاری است (ابراهیمی فر و منوری، ۱۳۹۱: ۱۳-۱۵).

علاوه بر این، چشم‌اندازهای تحلیلی متفاوتی از قدرت در تفکر راجع به روابط بین‌الملل به وجود آمده است. این چشم‌اندازها عبارتند از: ۱- قدرت به عنوان هویت؛ ۲- قدرت به عنوان هدف؛ ۳- قدرت به عنوان ابزار؛ ۴- قدرت به عنوان مکانیسم و ساز و کار؛ ۵- قدرت به عنوان رقابت، و ۷- قدرت به عنوان توانایی (Baldwin, 2011: 1).

در این راستا، نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل اشکال مختلفی از قدرت ارائه نمودند که اشکال رایج آن عبارتند از: قدرت اجباری^۱، قدرت ساختاری^۲، قدرت نهادی^۳، قدرت مولد^۴، فراقدرت^۵، قدرت نرم^۶ و قدرت هوشمند^۷.

ب- مفهوم حاکمیت:

بنیادی‌ترین نهاد (قاعده یا هنجار) در جامعه بین‌الملل، حاکمیت^۸ است. مفهوم حاکمیت (و به تبع آن انحصار سرزمینی و به تعبیری عدم مداخله) که نخستین بار در اواخر قرن شانزدهم و با اشاره به پدیده جدید دولت سرزمینی تدوین شد، شامل دو مؤلفه است: استقلال داخلی و حق عدم‌مداخله. این دو، روی هم، دولت‌ها را تنها مرجع اقتدار نسبت به سرزمین و جمعیت خود می‌سازند. به بیان ریس: حاکمیت هم تعاملات دولت‌ها را تنظیم می‌نماید و هم تعریف می‌کند که یک دولت چیست (عسگرخانی، جانباز و عباس‌زاده، ۱۳۸۸: ۳۰۱).

در باره کاربرد مفهوم حاکمیت باید گفت که در ابتدا دو دیدگاه ایدئولوژیک درباره تحول مفهوم حاکمیت ملی در جهان مدرن وجود داشت: ۱- دیدگاه رئالیست‌ها؛ ۲- دیدگاه لیبرالیست‌ها. رئالیست‌ها معتقدند که اصل حاکمیت در نظام بین‌الملل در حال نابودی نیست؛ بلکه شکل و نوع آن در حال تغییر است و در این زمینه اتحادیه اروپا را مثال می‌زنند که به جای چند حاکمیت ضعیف، یک حاکمیت قوی با عنوان «ایالات متحده اروپا» در حال شکل‌گیری است. این در حالی است که لیبرال‌ها موضعی مغایر با این نظریه دارند و معتقد به تضعیف حاکمیت در جهان معاصر هستند. آنها مدعی هستند که با

1 - Compulsory Power
 2 - Structural Power
 3 - Institutional Power
 4 - Productive Power
 5 - Suprapower
 6 - Softpower
 7 - Smart Power
 8 - Sovereignty

رشد حقوق مالکانه از سوی افراد و شرکت‌ها و سازمان‌ها، اصل حاکمیت روبه ناتوانی نهاده و در دراز مدت رو به نابودی است (بدیعی ازندهای و حسینی نصرآبادی، ۱۳۹۱: ۱۵۷).

اما با تحولاتی که در عرصه عملی روابط بین‌الملل به وجود آمد، حاکمیت به تدریج مفهوم واقعی خود را از دست داد. در واقع، جهانی شدن در عرصه‌های مختلف، استقلال و حاکمیت مطلق حکومت‌ها را به نوعی خدشه‌دار ساخته است و در حالی که برخی از محققان در رابطه با «بی معنی شدن حاکمیت در عصر جهانی شدن» بحث می‌کنند، دیگران معتقدند که حاکمیت پایان نیافته است، بلکه شکلی جدید متناسب با شرایط پست استیتسیسم (پسا حکومت محوری) به وجود آمده است. می‌توان عرصه تحول در مفهوم حاکمیت ملی را در زمینه‌هایی، مانند: تغییر فضای حاکمیت و دو قلمرویی شدن این مفهوم، تضعیف و نسبی شدن آن، تغییر عملکرد این مفهوم و سرانجام تغییر در اعمال آن توسط بازیگران جدید مشاهده نمود (بدیعی ازندهای و حسینی نصرآبادی، ۱۳۹۱: ۱۶۰). در این راستا، دو نظریه پست مدرنیسم و سازه‌نگاری بیش از پیش بر تحول در حوزه مفهومی حاکمیت پرداختند.

پست مدرنیسم با تأکید بر رابطه بین دانش و قدرت معتقد است وقتی حاکمیت به مثابه نظم آرمانی و طبیعی زندگی بشر جلوه داده می‌شود، اولاً، باید در نظر گرفت که بی‌تأثیر از مفهوم فوکویی «رژیم‌های حقیقت»^۱ ساخته شده بر مبنای رابطه دانش - قدرت نبوده است؛ به این معنا همان‌طور که فوکو تصریح می‌کند: «باورهای برگرفته از شأن و مقام حقیقت، عملکردها و نهادهای اجتماعی را شکل می‌دهند»؛ ثانیاً، می‌شود مفهوم حاکمیت را به مثابه امری که طبیعی جلوه داده شده، زیر سؤال برد. از این دیدگاه، روابط بین‌الملل تنها مسائل شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی نیست، بلکه مسائلی مربوط به اقتدار و تعارضات

است که تفاسیر دارای اقتدار به روابط بین‌الملل تحمیل کرده‌اند (دیویتاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۲۳-۱۱۱). با چنین نگاهی، دانش روابط بین‌الملل و مفاهیم پایه‌ای آن زاییده قدرت بوده‌است. سیتیا وبر در کتاب حاکمیت تصنعی^۱ با کاربست رویکرد فوکو، عنوان کرد که چگونه عملکردهای قدرت و دانش، سازنده عقیده و تصور درباره «دولت‌های دارای حاکمیت» هستند (دیویتاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۱۱۵).

پست‌مدرنیزم همچنین با تأکید بر برساختگی مفهوم حاکمیت معتقد است که عمل برساختن در واقع مبتنی بر یک نوع «ایجاد تمایز بین دو چیز» است؛ به عبارت دیگر، ساختن یک «غیر» که به واسطه آن به خود هویت می‌بخشیم. پس «برساختن» نیازمند نوعی «تمایز ساختن» است. بر همین مبنا، با رویکرد دریدایی می‌توانیم بگوییم که مفهوم حاکمیت برای هویت‌بخشی به خود نیاز به بازی تمایز و تفاوت^۲ داشت تا بر اساس آن یک «غیر انتولوژیک» برای خود بسازد تا به خود معنا دهد و آن غیر «آنارشی» (هرج و مرج) بوده است (اسمیت، ۱۳۸۳: ۵۴۴).

بنابراین، رسالت رویکرد پسامدرن در اینجا واکاوی این هویت‌های برساخته شده بر مبنای تقابل‌های دوانگارانه و نشان دادن مشکلات تحلیل سنتی رئالیستی روابط بین‌الملل برای عصر حاضر بوده است. در همین ارتباط، همسو با بحث‌های جهانی شدن و فراملی‌گرایی (چندفرهنگ‌گرایی، تنوع قومی، آلودگی زیست‌محیطی، مهاجرت، وابستگی متقابل و، این سؤال مطرح می‌شود که آیا ما در عصر «پساحاکمیت»^۳ هستیم؟ طبیعتاً میل بیشتر نسبت به این موضع پساحاکمیتی دارند، آن‌ها معتقدند که کشور دارای حاکمیت در طی فرایند جهانی شدن به عنوان یک هویت جعلی دچار «کژکارکردی»^۴ شده است (عسگرخانی، جانپاز و عباس‌زاده، ۱۳۸۸: ۵-۳۰۳).

1 - Simulating Sovereignty
2 - Diferrence
3 - Post Sovereignty
4 - Disfunctioning

سازهانگاران هم با دیدگاهی میانه در هستی‌شناسی و انعطاف در معرفت‌شناسی و تأکید بر برساختگی مفهوم حاکمیت، آن را در ارتباط با ضد خود؛ یعنی مفهوم «آنارشی» تحلیل می‌نمایند. ونت معتقد است آنارشی در اصل وجود ندارد، بلکه دولت‌ها آن را بر می‌سازند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۵-۲۷۲). در این راستا، ونت معتقد است هیچ منطق آنارشی جدا از اقداماتی که ساختار هویت‌ها و منافع را ایجاد می‌کنند و به آن عینیت می‌بخشند، وجود ندارد. ساختارها جدا از فرایند، موجودیت یا قدرت تأثیرگذاری ندارند. «خودپاری»^۱ نهاد هستند و نه ویژگی اصلی آنارشی. آنارشی چیزی است که کشورها آن را ایجاد می‌کنند (اسمیت، ۱۳۸۳: ۵۵۰). گفتمان مربوط به آنارشی نیز در یک فرایند بسیار وسیع حصاربندی^۲ مشارکت می‌کند و آن را برمی‌سازد؛ اما آن را زیر سؤال نمی‌برد و در برابر آن مقاومت نمی‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۵-۲۷۲).

ج- مفهوم امنیت:

با وجود پیشینه طولانی امنیت در زندگی سیاسی و اجتماعی بشر -چه از بعد داخلی و چه از بعد خارجی- هاله‌ای از ابهام آن را فرا گرفته است که بیشتر ناشی از متحول بودن محیط نظام‌مند امنیت و وجود گفتمان‌ها و نگرش‌های گوناگون پیرامون آن است (بوزان، ۱۳۷۸: ۸-۳۷). در همین راستا، برداشت نظریه‌پردازان مختلف از مفهوم امنیت، همگام با تحولات نظام جهانی، متحول و سیال بوده است. بنابراین، سعی خواهد شد سیر تحول تدریجی مفهوم امنیت در نظریه‌های گوناگون مورد بحث قرار گیرد.

به اعتقاد لیبرال‌ها، انتقال، تغییر و تبدیل حکومت‌ها پیش‌زمینه بازنویسی مفهوم امنیت است. در این روند توجه به حقوق بشر، هویت‌های فرهنگی و حیات اقتصادی و زیست بومی از اولویت‌های اساسی هستند؛ اما امنیت نیازمند ایجاد بستری برای

1 - Self-help
2 - Closure

مشارکت‌های فردی در سطح بین‌المللی است تا این ذهنیت محو شود که دولت‌ها تنها تأمین‌کنندگان امنیت هستند (وثوقی و شیخون، ۱۳۹۱: ۱۱۳).

نگاه مثبت به نقش کنشگران بین‌المللی در فرایند تأمین امنیت جهانی از دیگر مسائل مورد تأکید لیبرالیسم در زمینه امنیت است (تمنا، ۱۳۸۹: ۱۶۸). در واقع، بر خلاف رویکرد واقع‌گرایانه، امنیت و نظم در دیدگاه لیبرالی از توازن قوا حاصل نمی‌شود، بلکه حاصل تعاملاتی است که بین لایه‌های مختلف حکومتی، سازش بین قوانین، هنجارهای مشترک، رژیم‌های بین‌المللی و مقررات نهادی وجود دارد (وثوقی و شیخون، ۱۳۹۱: ۱۱۳).

دیدگاه نولیبرالی هم نظام بین‌الملل را دارای ویژگی‌های جدید می‌داند که وابستگی متقابل پیچیده از آن جمله است. از این رو، مفهوم امنیت را باید در فرایندهای جدید جستجو کرد. به بیان دیگر، وابستگی متقابل پیچیده تجلی‌بخش فرایندهای تازه مبنای امنیت و ناامنی تصور می‌شود (قاسمی، ۱۳۸۶: ۱۷).

واقع‌گرایی با تلقی سنتی از مفهوم کنشگر در روابط بین‌الملل مرجع امنیت را به دولت محوری تقلیل می‌دهد و با نگاهی مضیق، مناسبات امنیتی بین‌المللی را صرفاً در چارچوب تعاملات میان بازیگران رسمی بررسی می‌کند. در این نوع تلقی، هراس دولت‌ها از یکدیگر به عنوان مهمترین کنشگران، که به هدف حفظ «بقا» طیفی از رقابت تا منازعه را در میان خود متصور هستند، عمده‌ترین مؤلفه مطالعات امنیت بین‌الملل را تشکیل می‌دهند (وثوقی و شیخون، ۱۳۹۱: ۱۱-۱۱۰).

در این میان، واقع‌گرایان ساختاری با برگزیدن نظام بین‌الملل به عنوان چارچوب کارکردی امنیت و تکیه بر اصولی، همچون: دولت محوری، قدرت محوری کارگزاران، مهم بودن ساختار نظام به عنوان متغیر مستقل، وضع طبیعی و اصل هرج و مرج، بقا را به شکل بالاترین ارزش حیاتی بازیگران سنتی دولت‌ها مطرح می‌کند و مهم‌ترین خطر بر ضد ارزش‌های اساسی را قدرت، ضعف قدرت یا نبود توزیع متناسب قدرت در سطح نظام

معرفی می‌کند. در همین راستا، میزان آسیب‌پذیری واحدهای مورد نظر را نیز باید در ضعف قدرت آنها جستجو کرد (Waltz, 1979). در چنین وضعیتی دولت‌ها آن‌گونه که کنت والتز می‌گوید در یک نظام «خودیاری» عمل می‌کنند. از چنین منظری هدف دولت‌ها در نظام بین‌الملل به حداکثر رساندن قدرت نسبی با سایر کشورهایی است که خطوط سیاست خارجی در برابر آنها ترسیم می‌شود (تمنا، ۱۳۸۹: ۱۴۵). این خود به معضله امنیتی در نگاه نوواقع‌گرایان ختم می‌شود که کشورها برای تأمین امنیت خود راهبردهای تهاجمی (و کمتر تدافعی) در پیش می‌گیرند (Hansen et al., 2009: 30). در این راستا، آن‌ها ایجاد موازنه را مهم‌ترین ساز و کار تخفیف «معما و معضله امنیت» می‌دانند.

واقع‌گرایان تدافعی با ردّ اینکه هدف اصلی کشورها دستیابی به موقعیت هژمونی است، بر این باور هستند که دولت‌ها به تضمین و حفظ موقعیت نسبی خود در نظام بین‌الملل بسنده می‌کنند و تقابل‌ها نه از منافع متقابل، بلکه از واکنش‌های افراطی و محاسبات غلط ناشی از ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل ناشی می‌شود (Hansen et al., 2009: 4). همچنین، وضعیت دوگانه امنیت مؤلفه اصلی مباحث واقع‌گرایی تدافعی است؛ بدین معنا که سیاست‌های رقابتی که یک دولت برای افزایش امنیت خود اتخاذ می‌کند، در حقیقت موجب کاهش امنیت رقیب خود می‌شود (Giaser, 2010). این وضعیت باعث به وجود آمدن معضل امنیت برای دولت‌ها می‌شود که خود به منزله پایان سیاست بین‌الملل خواهد بود (Squensen, 2007: 359).

بر اساس دیدگاه واقع‌گرایان تهاجمی، هدف نهایی کشورها در عرصه بین‌الملل حداکثرسازی قدرت نسبی با هدف تبدیل شدن به هژمون است؛ اما از آنجا که امکان تحقق این هدف برای همه کشورها وجود ندارد، تنش در عرصه بین‌الملل محتمل و حتی ناگزیر است. دولت‌ها در «نظام خودیار^۲» بر اساس منطق می‌دانند که بقای آنها به موفقیت در

مبارزه قدرت وابسته است. بنابراین، در این فضا خود را مجبور به رفتار تهاجمی می‌بیند (کولایی و نوری، ۱۳۹۱: ۱۴۴). در این راستا، هدف اصلی هر دولتی آن است که سهم خود از قدرت جهانی را به حداکثر برساند که این به معنای کسب قدرت به زیان دیگران است. بیشترین چیزی هم که در این میان اهمیت دارد، عوامل ساختاری مانند آنارشی و توزیع قدرت‌اند (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۲-۱۳۱).

بنمایه شکل‌گیری پسانوگرایی را زیر سؤال بردن مفروضه‌های واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی در خصوص امنیت شکل می‌دهد. باید گفت که پسانوگرایان نقطه تمرکز خود در گفتمان امنیت و ساختار نظام بین‌الملل را بر نقد دیدگاه واقع‌گرایی در زمینه جدایی میان حوزه‌های ملی و بین‌المللی قرار می‌دهند (شیهان، ۱۳۸۸؛ به نقل از: عسگرخانی و رحمتی، ۱۳۸۹: ۲۳۱). در واقع، برداشت پست مدرن از امنیت - بر خلاف برداشت مدرن - ترتیب مابین امنیت و دولت‌ها را معکوس می‌کنند. این که امنیت فرایند یا عملکردی دانسته می‌شود که از طریق آن دولت‌ها برقرار و تأسیس می‌گردند (بنکه، ۱۳۸۱: ۲۲۲). در این دیدگاه امنیت چیزی بیش از هدف یا «خط مشی» دولت‌های از پیش مستقر در مقابل تهدیدات از پیش موجود است. امنیت بیش از هر چیز به تعیین و تحدید دولت و لذا دشمنان مربوط می‌شود. به بیانی دیگر، امنیت، دولت را در مقام جامعه‌ای نهادینه در مقابل دولت‌های دیگر تولید می‌کند (بنکه، ۱۳۸۱: ۲۲۵).

در مورد سازه‌انگاری نیز باید گفت که مطالعات امنیتی سازه‌انگاران بر دو فرض عمده بنا شده است: نخست آنکه، ساختارهای اساسی سیاست بین‌الملل ساخته و پرداخته ساختارهای ذهنی - اجتماعی است و دوم آنکه، تحول، تغییر نگرش و تفکر در مطالعه روابط بین‌الملل می‌تواند به تغییر وضعیت امنیت بین‌الملل و بهبود آن منجر شود. به

عبارتی، بین تغییر نگرش و تغییر وضعیت امنیت ارتباط مستقیمی وجود دارد^۱ (Wight, 2002: 36). در این راستا، آن‌ها اعتقاد دارند مطالعه سیاست بین‌الملل تحت تأثیر رویکرد واقع‌گرایی ظاهراً باعث کم‌توجهی به ابعاد فرهنگی و هنجاری الگوی رفتار بازیگران شده است، لذا برای فهم اینکه چرا دولت‌ها به منازعه با یکدیگر می‌پردازند یا اقدام به همکاری می‌نمایند، باید به بررسی این موضوع پرداخت که دولت‌ها چه تصویری از منافع محیطی که در آن زندگی می‌کنند، دارند، چگونه این تصویر به خط‌مشی سیاسی و دفاعی تبدیل می‌شود و چگونه در درون این کنش‌ها نتایجی را در روابط بین‌الملل شکل می‌دهند که ترکیبی از این تصورات و کنش‌ها منجر به منازعه و ترکیبی دیگر به همکاری منجر می‌شود (قوام، ۱۳۸۴: ۱۱۸). پس می‌توان گفت ساختارها و گرایش‌های آنارشیک به نقشی که کشورها در تعریف هویت و منافع خود و دیگران ایفا می‌کنند، وابسته است؛ یعنی دوست، رقیب و دشمن (ونت، ۱۳۸۴: ۴۵۶-۳۹۵). به این ترتیب، ونت بر آن است که با توسل بر تأکید بر عمل میان دولت‌ها می‌تواند فرایند روابط میان دولت‌ها را احیا کند و این فرایندها هستند که می‌توانند آنارشی را تعارض‌آمیز یا مبتنی بر همکاری سازند (ونت، ۱۳۸۴: ۳۶-۱).

سرانجام، آخرین دیدگاه نظری در مورد امنیت، مکتب کپنهاگ است. مهم‌ترین بحث مکتب کپنهاگ نظریه امنیتی ساختن^۲ است که بیشتر بر پایه معرفت‌شناسی سازه‌انگاری و واقع‌گرایانه قرار گرفته است. امنیتی ساختن به معنای خروج پدیده‌ها از حوزه «سیاست عادی»^۳ یا «سیاست‌های عمومی»^۴ و وارد کردن آنها به حوزه امنیتی است (عبدالله خانی، ۱۳۸۵: ۴۹۱).

۱- بر طبق استدلال سازه‌انگاران، واقعیت‌های اجتماعی مانند منافع و هویت‌ها نمی‌توانند ایستا باقی بمانند و مکرراً بازتولید می‌شوند، لذا ناگزیر از تأکید بر «تفسیر واقعیت» هستند (Adler, 2009: 95-118).

2 - Securitization Theory
3 - Normal Politics
4 - Public Politics

از نگاه این مکتب، موفقیت در امنیتی ساختن هر پدیده به کاربرد موفقیت‌آمیز قواعد سازنده اقدام گفتاری بستگی دارد. این مسأله در درجه اول منوط به وضعیت بازیگر امنیتی‌ساز است. در این راستا، نظریه امنیتی ساختن معتقد است که امنیتی ساختن هر پدیده شامل سه جزء است: بازیگر امنیتی‌ساز، پدیده امنیتی و مخاطب. در این چارچوب، موفقیت به دو عامل «زبانی - دستوری»^۱ (داخلی) و «زمینه‌ای - اجتماعی»^۲ (خارجی) بستگی دارد (عبدالله خانی، ۱۳۸۵: ۴۹۸). عامل دیگر در موفقیت امنیتی ساختن پرهیز از قرار دادن همه نوع اقدام گفتاری به عنوان پدیده امنیتی است. بنابراین، باید پدیده‌ها یا موضوعاتی را امنیتی ساخت که قرار دادن آن در چارچوب مفهوم «تهدیدات وجودی»^۳ امکان پذیر باشد و به بیان دیگر، شایستگی انتساب به چنین مفهومی را داشته باشد. بر این اساس، هر مسأله‌ای قابلیت امنیتی شدن را دارد؛ به شرطی که بتوان آن را به نقطه‌ای رساند که به عنوان تهدید وجودی پذیرفته گردد (Waver, 1995: 29-51). در مجموع، مکتب کپنهاگ امنیتی شدن موفق را در سه عامل خلاصه می‌نماید: اول، انطباق پدیده با تهدید وجودی؛ دوم، ضرورت اقدام اضطراری در خصوص برخورد با آن پدیده و به بیان دیگر، فوریت داشتن مواجهه با آن پدیده و در نهایت، تأثیر بر روابط میان واحدها (عبدالله خانی، ۱۳۸۵: ۶-۴۹۵).

با توجه به نظریه امنیتی ساختن، از مهم‌ترین دستاوردهای نظری مکتب کپنهاگ را باید ارائه نظریه «مجموعه امنیتی منطقه‌ای»^۴ از سوی بری بوزان دانست که با توجه به ناکارآمدی رویکردهای سنتی و عدم توجه به شناخت‌شناسی مفهوم امنیت در ساخت تازه نظام بین‌الملل، رویکرد جدیدی را در حوزه مطالعات امنیتی ارائه نمود (دادا اندیش و کوزه‌گر کالجی، ۱۳۸۹: ۷۵). بر مبنای این رویکرد، لازم است برای ارائه فهم

1 - Linguistic - Grammatical

2 - Contextual-Social

3 - Existential Threat

4 - Regional Security Complex Theory

مناسب از سرشت و سرنوشت امنیت به ساختار منطقه‌ای و ویژگی‌های کشورهای که در منطقه‌ای خاص قرار دارند و از مطالعات امنیتی مشابهی برخوردارند، توجه کرد. البته، این رویکرد بوزان در چارچوب مکتب کپنهاگ به معنی نفی کامل دیگر رهیافت‌ها نیست؛ بلکه تلفیقی از آنهاست؛ زمانی که ایده‌های مربوط به وضعیت سرزمینی یک کشور و نحوه توزیع قدرت مورد توجه قرار می‌گیرد، رهیافت‌های نواقع‌گرایانه نزدیک می‌شود و آن هنگام که به فرایند امنیتی شدن به عنوان برآیند تعامل بین‌الذنهانی کنشگران توجه دارد، رهیافت‌های سازه‌انگارانه پررنگ می‌شود (Sedivy, 2004: 461). با توجه به این، مجموعه امنیتی مجموعه‌ای از ویژگی‌های اصلی (وابستگی متقابل، الگوی دوستی و دشمنی و ...) و فرعی (عامل اقتصادی، اختلافات و همبستگی نژادی و ...) برای هر منطقه به عنوان مؤلفه‌های مجموعه امنیتی برمی‌شمرد که از حوصله بحث خارج است.

۲- برجستگی امر معنایی در مباحث جدید روابط بین‌الملل

از دیگر تحولات به‌وجود آمده در عرصه مفهومی روابط بین‌الملل، اهمیت یافتن عوامل معنایی در مباحث جدید روابط بین‌الملل است. جایگاه امر معنایی را می‌توان در دو رویکرد فرهنگی (لیبو و استنفورد) و نیز در بحث‌های مربوط به قدرت، حاکمیت و دولت، و امنیت دنبال نمود. در وهله نخست باید خاطر نشان کرد که توجه فزاینده به امر معنایی نتیجه تحول در فرانظریه روابط بین‌الملل، وجوه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی در دو دهه اخیر است. تمایز میان امر معنایی و امر مادی به دیدگاه کانت که به جدا کردن جهان استدلال از جهان تعلیل الزام می‌دارد، بازمی‌گردد. در این ارتباط، پاتومکی و وایت (۲۰۰۰) روابط بین‌الملل را به عنوان «رشته‌ای مسأله‌دار» تلقی می‌کنند که مشعر بر تمایز میان تبیین و فهم، خردگرایی و بازاندیش‌گرایی، اثبات‌گرایی و پساثبات‌گرایی است (Patomaki and Wight, 2000: 222). از این نظر در حالی که رویکردهای خردگرا عمدتاً

بر نیروهای مادی تأکید دارند، رویکردهای بازاندیش‌گرا در مقابل بر نیروهای معنایی یا اجتماعی تمرکز می‌کنند (Rengger, 2006: 428).

در میان رویکردهای بازاندیش‌گرا، سازه‌انگاری به عنوان چشم‌اندازی بی‌بدیل، جایگاهی ویژه در ایالات متحده یافته است (Wendt, 1999: 16). از دید سازه‌انگاران ساختارهای معنایی یا هنجاری به اندازه ساختارهای مادی اهمیت دارند و نظام‌های متشکل از ایده‌ها، باورها، و ارزش‌های مشترک نیز خصیصه‌های ساختاری داشته و تأثیری بسیار زیاد بر کنش‌های اجتماعی و سیاسی دارند (Reus-Smit, 2005: 196). بدین قرار سازه‌انگاران بر بعد میان‌ذهنی شناخت تمرکز می‌کنند، چراکه تمایل دارند بر جنبه اجتماعی هستی انسان تأکید کنند (Copeland, 2006: 3).

از دید سازه‌انگاران ساختارهای معنایی، هویت و منافع کنشگران را شکل می‌دهد و رابطه میان کارگزاران و ساختارها مبتنی بر تکوین متقابل است (Bellamy, 2007: 77). البته، علی‌رغم این موارد، همچنان که وایت عنوان می‌کند، در زندگی اجتماعی، امور مادی و معنایی همواره در هم بافته‌اند و این امر به لحاظ نظری به معنای جدا کردن آنها از هم، یا تابع کردن و تقلیل دادن یکی (نسبت) به دیگری نیست (Wight, 2006: 161). صحبت از سازه‌انگاری در ارتباط با امر معنایی به این دلیل است که کارهای «لیبو»، «باهاری-گالمز»، «بیرستکر»، «بارنت و دوال»، و «میتزن» اگر نظریه سازه‌انگاری را به کار نبرده باشند، دست کم واجد دیدگاهی سازه‌انگارانه هستند.

لیبو با اقتباس از نظرهای افلاطون در رساله جمهور، در صدد است تا با بهره‌گیری از سه سائق «میل»، «شجاعت»، و «خرد» سرمشقی بر مبنای شجاعت طرح‌ریزی کرد و آن را در روابط بین‌الملل به کار برد. در واقع، وی می‌کوشد پیامدهای سائق‌های مذکور را بر مقوله نظم در سطوح فردی، اجتماعی، منطقه‌ای و بین‌المللی نشان دهد. این‌که چگونه می‌توان نیروها و عوامل معنایی را در کار لیبو بازشناخت، در وهله نخست معطوف به این

پیش‌پنداشت است که وی سائق شجاعت را با جامعه بین‌المللی پیوند می‌زند (Lebow, 2006: 439-42).

مسأله مهم دیگر مفهوم «منزلت» بوده که خود تجلی سائق شجاعت است. از دید لیو منزلت یک ساخت اجتماعی است. او در نسبت‌شناسی میان منزلت و امنیت با ایجاد یک نسبت سه‌گانه این دو را همواره منطبق با یکدیگر قلمداد نمی‌کند (Lebow, 2006: 433-6). بدین قرار دیگر رفتارهای کنشگران معطوف به منافع مادی و دغدغه‌های امنیتی نبوده، بلکه در عوض عوامل معنایی و اجتماعی همچون عزت نفس نیز مؤثر هستند. از سوی دیگر نباید فراموش کرد که کار لیو، کاری هنجاری است؛ زیرا از مقولاتی چون آزادی و عدالت نیز صحبت می‌کند (Lebow, 2006: 446-8). بنابراین، از این جنبه نیز عوامل اجتماعی و هنجاری در کار لیو نمود می‌یابد.

گالمز ذیل مکتب استفورد، آنگاه که از جامعه جهانی یا جامعه سیاسی جهانی صحبت می‌کند، عوامل معنایی یا اجتماعی را در کار خود لحاظ می‌کند؛ زیرا وی اساساً رهیافتی قوم‌محورانه داشته و معتقد است جامعه مذکور حاوی «نصوص فرهنگی»^۱ برونزاد است که کنشگران را به اتخاذ کنشی تقلیدی ترغیب می‌کند. در واقع، کارگزاری تحت تأثیر روندهای عقلانی‌سازی جهانی برساخته می‌شود. بدین قرار باهاری-گالمز معتقد است با انتشار جهانی هنجارها - که البته خاستگاه تمامی آنها تجدّد است - کارگزاران، وابسته به مشروعیت‌یابی خارجی هستند (Buhari-Gulmez, 2010: 253-6). گالمز (۲۰۱۰) نشان می‌دهد که چگونه دولت در سطوح داخلی و بین‌المللی تحت فشار عوامل معنایی و اجتماعی است (Buhari-Gulmez, 2010: 256-63). از این نظر نهادها و هنجارهای جامعه جهانی یا جامعه سیاسی جهانی تجلی عوامل مورد نظر هستند.

از آنجا که بیرستکر نیز در کار خود از برساختگی مفاهیم دولت، حاکمیت، و سرزمین سخن به میان می‌آورد، می‌توان آثار عوامل معنایی و اجتماعی را بازشناخت. از این نظر معانی مفاهیم مذکور ثابت نبوده، بلکه در طول تاریخ تغییر کرده‌اند. این تغییر در مورد دولت به موازات تغییرات هنجاری در حوزه‌های امنیت و اقتصاد، در مورد حاکمیت، با توجه به تغییر معیارهای هنجاری شناسایی دیگر دولت‌ها، و در مورد سرزمین، با توجه به کاسته شدن از برجستگی و اهمیت مرزها، مشهود است (Biersteker, 2002: 158-67). بدین ترتیب، با توجه به در دستور کار قرار گرفتن هنجارهایی، چون: حقوق بشر، حکومت قانون، مردم‌سالاری و در سایه تحولات فناورانه ساختارهای معنایی و اجتماعی دوره پس از جنگ سرد بر سرشت روابط بین‌الملل تأثیرگذار بوده است.

بارنت و دوال هم در چهارچوب گونه‌شناسی قدرت و برشمردن چهار بُعد اجبارآمیز، نهادی، ساختاری، و مولد نشان می‌دهند که در مناسبات اجتماعی مبتنی بر تکوین، قدرت، ساختار و روندی اجتماعی است که کنشگران را به مثابه هستی‌های اجتماعی - و هویت اجتماعی و ظرفیت‌های آنها را - برای تعریف و تعقیب منافع و آرمان‌های خود قوام می‌بخشد (Barnett & Duvall, 2008: 42, 45-7 & 52-7).

در کار میتزن نیز با عطف توجه به مفهوم امنیت هستی‌شناختی، آنجا که از نقش مناسبات اجتماعی عادی شده در تثبیت هویت کنشگران سخن به میان می‌آید، می‌توان نقش عوامل معنایی را تشخیص داد. در واقع در نگاه وی، جامعه به عنوان رویه‌هایی که افراد (روال‌های عادی سطح فردی) آن را برمی‌سازند، مسأله امنیت هستی‌شناختی افراد را حل می‌کند (Mitzen, 2006: 347-8). بنابراین، بدین طریق می‌توان استنباط کرد که این عوامل اجتماعی هستند که کیفیت اتصال به روال‌های مذکور را به لحاظ متصلب یا منعطف بودن مشخص می‌کنند (Mitzen, 2006: 350-1)، و از طرف دیگر، در این روند، هویت

کارگزاران نیز بر ساخته می‌شود. نباید از خاطر دور ساخت که سازه‌انگاری مورد نظر میتزن، سازه‌انگاری سطح نظام است.

۳- گسترش موضوعی دامنه مفاهیم روابط بین‌الملل:

تحول دیگر در عرصه مفاهیم پدیده‌هایی هستند که سنتاً خارج از دامنه روابط بین‌الملل تلقی می‌شدند و بیشتر در مباحث جامعه‌شناسی و سیاست داخلی بررسی می‌شدند، مفاهیمی چون: تروریسم، دیاسپورا، مذهب و نیز وضعیت استثنایی. در این باره باید گفت که اکثر تبیین‌های نظری پس از جنگ سرد، ردّ دیدگاه واقع‌گرایانه سیاست بین‌الملل است که رقابتی بی‌امان میان کشورها را بر سر قدرت و امنیت فرض می‌گرفت (Desch, 1998: 148). البته، تحولات نظری مذکور، خود، نتیجه تحولات عینی متعاقب دوره زمانی مورد نظر نیز هستند. در واقع، با پایان یافتن جنگ سرد فضای سیاسی - ایدئولوژیک متصلّب حاکم نیز فروپاشید و این مسأله نیروهای اجتماعی را در دو سطح فروملی و فراملی آزاد کرد. بدین ترتیب، مسائلی چون: مذهب، تروریسم فروملی - فراملی، دیاسپورا، و جنبش‌های اجتماعی که در اسطوره‌سازی‌های ایدئولوژیک دوران جنگ سرد به حاشیه رانده شده بودند، مجال ظهور و بروز یافتند.

در کنار این باید به فرانظریه روابط بین‌الملل معاصر نیز توجه داشت. در این ارتباط چنان که موراوچک عنوان می‌کند، امروزه بسیاری از دانش‌پژوهان رشته روابط بین‌الملل نظریه روابط بین‌الملل را برحسب دوگانگی میان نظریه‌های خردگرا و جامعه‌شناختی بازمفهوم‌پردازی می‌کنند (Moravcsik, 2003: 203). از سوی دیگر، می‌توان به برجسته شدن نیروهای اجتماعی نیز - البته نه به معنای چشم‌پوشی کامل از نیروهای مادی - در نظریه معاصر روابط بین‌الملل معاصر توجه داشت.

مسئله دیگری که در این ارتباط شایان توجه بوده، مسئله کارگزاری است. چنانکه ویلیامز اشاره می‌کند، می‌توان کارگزاری اخلاقی، قانونی و سیاسی را در درون رشته روابط بین‌الملل مفهوم‌پردازی کرد (Williams, 2007: 21). در واقع، از آنجا که پیوند نئو- نئو (نئولیبرالیسم - نئورئالیسم) بر مقوله ساختار - و البته نهاد در شکل انضمامی آن - تأکید می‌کند، نظریه اجتماعی روابط بین‌الملل به عنوان یک برنامه پژوهشی در چهارچوب رویکردهای بازاندیش‌گرا، راه را برای ارزیابی و تحلیل مقوله کارگزاری هموار می‌کند.

دستاورد نظری دیگر رویکرد جامعه‌شناختی در نظریه روابط بین‌الملل معاصر، از بین رفتن - یا دست کم کاهش - شکاف میان دو سطح تحلیل داخلی و بین‌المللی است. این امر به در دستور کار قرار گرفتن موضوع‌هایی که در سطح تحلیل دولت - دولت - محوری - نمی‌گنجد، کمک می‌کند. به عبارت دیگر، این موضوع‌ها به سهولت در سطوح بین‌المللی یا داخلی جای نمی‌گیرند (وایت، اسمیت، و لیتل، ۱۳۸۱: ۲۵). بدین قرار کنشگران دیگری در کنار دولت‌ها - خواه در سطح فراملی و خواه در سطح فروملی - اهمیت می‌یابند. این امر می‌تواند تفاسیری نوین از الگوهای تغییر در نظام بین‌الملل - مسامحتاً جامعه بین‌الملل - و رفتار کنشگران، به بیان هیل (۱۹۹۴)، فراهم آورد (Hill, 1994: 9).

علاوه بر مطالب فوق، می‌توان مصادیق تجربی این بحث را به عنوان نمونه در کارهای موردی ارزیابی قرار گرفته «هالس و اسپنسر»، «شین و بارث»، «لاستسن و ویور»، و «هویزمن»، باز شناخت. در این ارتباط هالس و اسپنسر، به موضوع تروریسم توجه کرده‌اند. آنها از یک منظر تحلیل گفتمان سازه‌انگارانه مطالعات تروریستی گفتمان‌محور را جایگزین مطالعات تروریستی کنشگر‌محور کرده‌اند. در این چشم‌انداز آنها با توجه به رویه‌های گفتمانی و زبانی، تغییر وضعیت تروریسم را از صورت به مثابه جنگ به صورت به مثابه جرم‌نشان داده‌اند (Hulsse & Spencer, 2008). بدین ترتیب، آنها علاوه بر در دستور کار

قرار دادن موضوع تروریسم در یک شبکه فراملی - فراملی، نگاهی اجتماعی و مبتنی بر زمینه‌مندی نیز به آن داشته‌اند.

شین و بارث، دیاسپورا را به عنوان یک متغیر مستقل و مؤثر بر سیاست خارجی کشور مادر در نظر گرفته‌اند. مهم‌ترین ویژگی دیاسپورا آن است که می‌تواند به عنوان یک بازیگر مهم دو حوزه بین‌المللی و داخلی را به هم پیوند بزند. شین و بارث با برگرفتن نظریه‌های سازه‌نگاری و لیبرالیسم، هم به تأثیر ساختار و نیروهای اجتماعی در تکوین هویت و منافع دیاسپورا از یک طرف، و هم به عرصه سیاست داخلی در ترسیم عملکرد آنها توجه می‌کنند. از دید آنها دیاسپورا یک کنشگر فراملی است (Shain & Barth, 2003: 451, 454, 457-62). با توجه به این موارد پیشگفته نقش رویکرد جامعه‌شناختی و سیاست داخلی در مطالعه دیاسپورا کاملاً مشهود است.

لاستسن و ویور نیز با یک مفهوم‌پردازی پیچیده به موضوع مذهب توجه کرده‌اند. آنها با اتخاذ یک دیدگاه تجویزی امنیتی ساختن مذهب و جایگزینی ایدئولوژی به جای مذهب را منجر به وقوع تعارض و جنگ می‌دانند؛ بنابراین، آنها بر غیرامنیتی ساختن مذهب تأکید می‌کنند (Laustsen & Waevar, 2000: 727-9). آشکار است که اینگونه مطالعه مذهب می‌تواند در تحلیل بنیادگرایی مذهبی و انواع صورت‌بندی‌های آن در سطوح داخلی و بین‌المللی مؤثر واقع شود. در نهایت، هویزمن با بیان استثنا از منظر اشمیت و آگامبن به دو نوع استثناگرایی توجه می‌کند که در هر دو امر اجتماعی به درجات مختلف به حاشیه رانده می‌شود (Huysmans, 2008). بر این اساس، عرصه داخلی حکومت‌های لیبرال دموکراتیک می‌تواند مورد مطالعه رشته روابط بین‌الملل در زمینه‌های مرتبط با عرصه خارجی قرار گیرد.

نتیجه‌گیری

در این پژوهش سعی شده است از حوزه‌های مختلف تحول مفهومی در روابط بین‌الملل با تأکید بر مدلولات آن برای مطالعات بین‌رشته‌ای، شناخت نسبی ارائه شود. همان‌طور که در پژوهش نشان داده شد، با وجودی که سیر پیشرفت‌های ملموس علمی؛ به ویژه در چارچوب نوآوری‌های کاربردی در علوم دقیقه به مراتب بیشتر از علوم اجتماعی است؛ اما عمدتاً علوم اجتماعی و در اینجا روابط بین‌الملل است که با تحولات مفهومی و نظری بیشتری روبه‌رو می‌شوند. این تحولات بر ساخت مفاهیمی تأکید دارند که مستمراً در معرض تغییر قرار دارند. پیامد این دگرگونی نیز در پژوهش اخیر به سه شکل چند بستری شدن دانش روابط بین‌الملل، تحول مفاهیم سنتی روابط بین‌الملل، اهمیت امر معنایی و همچنین گسترش دامنه موضوعی روابط بین‌الملل نشان داده شد.

در حوزه تحول مفاهیم بنیادین، حوزه روابط بین‌الملل به انحاء مختلف از مفاهیم، فنون تحلیلی و بصیرت‌های نظری متفاوت متأثر شده و این مسأله تأثیرات خود را بیشتر در زیر سؤال بردن مفروضات مسلم انگاشته شده و تناقضات درونی آنها نشان داده و راه را برای طرح روایات و مفاهیم متفاوت و حتی حاشیه‌ای و سرکوب شده از روابط بین‌الملل هموار ساخته است.

در حوزه معنایی و دامنه مفاهیم نیز روابط بین‌الملل، آنچه در این پژوهش بررسی شد، توجه به ابعاد مورد غفلت قرار گرفته، کارکردهای متفاوت مفاهیم رایج و نیز مفاهیمی بود که به نوعی در حاشیه مفاهیم سنتی تر قرار گرفته بودند تا از این طریق تبیین بهتری از تحولات در حال ظهور و چالش‌های جدید این حوزه به عمل آید.

به طور کل، می‌توان گفت که در یک نمای عمومی، آزاد شدن نیروهای اجتماعی، اهمیت یافتن ساختارهای معنایی، برجسته شدن نقش کارگزاری، و اهمیت فزاینده کنشگران فراملی - فروملی متعاقب پایان جنگ سرد، طرح مسائل و مباحث مرتبط با

جامعه‌شناسی و سیاست داخلی را در رشته روابط بین‌الملل موجب شده‌اند. این مباحث از آنجا اهمیت می‌یابند که می‌توان پدیده‌هایی را که امکان مطالعه آنها در چهارچوب نظریه‌های خردگرا وجود نداشت، مطالعه کرد. از سوی دیگر، مطالعه این پدیده‌ها به صورت متقابل، می‌تواند به پُرمایه‌تر شدن نظریه‌های بازانديش‌گرا کمک کرده و اساساً در تحقق رشته روابط بین‌الملل - به جای روابط بین‌الدول - مساهمت کند؛ امری که امکان تحول و تغییر را در زمینه تعاملات بشری - روابط بین‌الملل در معنای عام - نوید می‌دهد.



منابع

- ابراهیمی‌فر، طاهره و سید علی منوری. (۱۳۹۱). «درآمدی بر بازشناسی مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل: چشم‌اندازها و گونه‌ها»، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، شماره هیجدهم، بهار، صص ۵-۲۲.
- اسمیت، استیون. (۱۳۸۳). «رویکردهای واکنش‌گرا و سازه‌نگاری در روابط بین‌الملل»، در: جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (زمینه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها)، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
- بدیعی ازنده‌ای و نرجس‌السادات حسینی نصرآبادی. (۱۳۹۱). «جهانی شدن و تحول مفهوم حاکمیت ملی»، نشریه تحقیقات کاربردی علوم جغرافیایی، سال دوازدهم، ش ۲۵، تابستان، صص ۷۲-۱۵۱.
- بنکه، آندریاس. (۱۳۸۱). «پست‌مدرنیته کردن امنیت»، ترجمه محمدعلی قاسمی، فصلنامه راهبرد، شماره بیست و ششم، زمستان، صص ۳۹-۲۱۶.
- بوزان، بری. (۱۳۷۸). مردم، دولت‌ها و هراس، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- دادا اندیش، پروین و ولی کوزه‌گر کالجی. (۱۳۸۹). «بررسی انتقادی نظریه مجموعه امنیتی منطقه‌ای با استفاده از محیط امنیتی منطقه‌ای قفقاز جنوبی»، فصلنامه راهبرد، سال نوزدهم، ش ۵۶، پاییز، صص ۱۱-۷۳.
- دیویتاک، ریچارد و جیمز دردریان. (۱۳۸۵). «نظریه انتقادی، پسامدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل»، ترجمه حسین سلیمی، تهران: گام نو.
- طباطبایی، سید محمد. (۱۳۸۳). «نظام‌های اروپایی و شکاف‌های فعال سیاسی»، مجله پژوهش حقوق و سیاست، سال ششم، شماره دهم، بهار و تابستان، ۵۰-۱۲۱.

عبدالله خانی، علی. (۱۳۸۵). « بررسی و نقد نظریه امنیتی ساختن»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال نهم، شماره سوم، پاییز، صص ۴۹۱-۵۱۱.

عسگرخانی، ابومحمد، دیان جانباز و محسن عباسزاده. (۱۳۸۸). «پسامدرنیته و واکاوی دولت ملی دارای حاکمیت در نظریه‌های روابط بین‌الملل»، فصلنامه سیاست، دوره ۳۹، ش ۳، پاییز، صص ۲۹۱-۳۲۰.

عسگرخانی، ابومحمد و رضا رحمتی. (۱۳۸۹). «بررسی امنیت بین‌الملل: در گذر از نظریه واقع‌گرایی به نظریه پسانوگرایی»، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، صص ۴۲-۲۱۳.

قاسمی، فرهاد. (۱۳۸۶). «بررسی مفهوم امنیت در سیاست تازه بین‌الملل»، فصلنامه مطالعات سیاسی و اقتصادی، شماره (؟)، صص ۴۶-۲۴۵.

قوام، عبدالعلی. (۱۳۸۴). اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، تهران: سمت. کلارک، یان. (۱۳۸۶). جهانی شدن و نظریه روابط بین‌الملل، ترجمه: فرامرز تقی‌لو، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

کولایی، الهه و علی رضا نوری. (۱۳۹۱). «معمای امنیت و آینده نظام کنترل تسلیحات دو-جانبه بین روسیه و آمریکا»، فصلنامه سیاست، دوره ۴۲، ش ۲، تابستان.

مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۴). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: سمت. (۱۳۸۹). «تکثر معنایی و تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل»، در: تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل، حمیرا مشیرزاده و نبی‌الله ابراهیمی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، صص ۱۱-۴۵.

واعظی، طیبه. (۱۳۹۲). «دیاسپورا و روابط دوجانبه؛ مطالعه موردی آمریکاییان هندی‌تبار»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال شانزدهم، شماره اول، بهار، صص ۲۷-۵۲.

وایت، برابان، مایکل اسمیت و ریچارد لیتل. (۱۳۸۱). «مسائل سیاست جهان»، ترجمه محمد کمال سروریان. تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.

وثوقی، سعید و احسان شیخون. (۱۳۹۱). «دیدگاه نظریات روابط بین‌الملل به تحول اطلاعاتی و تأثیر آن بر مفهوم امنیت (با تأکید بر تئوری‌های رئالیسم، لیبرالیسم و سازه‌نگارانه)»، *رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی*، ش ۳۰، تابستان.

ونت، الکساندر. (۱۳۸۴). «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل»، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.

Adler, E. (2009), "Constructivism and International Relation" , in : w. carlsnae, T. Risse and B. A Simmons [eds], *Handbook of International Relation*, London: sage.

Baldwin, David A. (2011), "Power Analysis and International Relations", In: <https://www.princeton.edu/politics/about/file-repository/public/Ch4IRtalk.pdf>.

Barnett, Michael and Raymond Duvall (2008), "Power in International Politics", *International Organization*, 59 :39-75.

Barkin, Samuel (2009), "Realism, Prediction, and Foreign Policy", *Foreign Policy Analysis*, No.5: 233-46.

Bellamy, Alex J. (2007), "English School". In: Martin Griffiths, *International Relations Theory for the Twenty-First Century: An Introduction*, London: Routledge, 75-87.

Biersteker, Thomas J. (2002), "State, Sovereignty, and Territory". In Walter Carlsnaes et al. eds. *Handbook of International Relations*. London: Sage Publicatons. 157-76.

Brown, Harold. (1979). *Perception, Theory and Commitment*, Chicago and London: University of Chicago Press.

Buhari-Gulmez, Didem. (2010). "Stanford School on Sociological Institutionalism: A Global Cultural Approach", *Review of International Studies*, 4: 253-70.

Buzan, Barry. (2004). *From Internatinal to World Society?: English School Theory and the Social Structure of Globlisation.*, Cambridge: Cambridge University Press.

Copeland, Dale C. (2006), "Constructivism Challenge to Structural Realism: A Review Essay", In: Stefano Guzzini and Anna Leander, *Constructivism*

- and International Relations: Alexander Wendt and His Critics*, London: Routledge. 1-20.
- Desch, Michael C. (1998), "Culture Clash: Assessing the Importance of Ideas in Security Studies", *International Security*, 23(1): 141-70.
- Duvall, Raymond and, Latha Varadarjan (2007), "Travelling in Paradox: Said and Critical International Relations", *Millennium- Journal of International Studies*, 36(1): 83-99.
- Finnemore, Martha (2005), "Fight about Rules: The Role of Efficacy and Power in Changing Multilateralism", *Review of International Studies*, No. 31:187-206.
- Giaser, Charles L (2010), "Realism", In: *Contemporary Security Studies*, Oxford: Oxford University Press.
- Hill, Christopher (1994), "Academic International Relations: The Siren Song of Policy Relevance", In: Christopher Hill and Pamela Beshoff, *Two Worlds of International Relations: Academics, Practitioners, and the Trade in Ideas*, London: Routledge. 3-25.
- Hughes, John (1990), *The Philosophy of Social Research*, London and New York: Longman.
- Hulsse, Rainer and Alexander Spencer (2008), "The Metaphor of Terror: Terrorism Studies and the Constructivist Turn", *Security Dialogue*, 39: 571-92.
- Huysmans, Jef (2008) "The Jargon of Exception - on Schmitt, Agamben and the Absence of Political Society", *International Political Sociology*, 2: 165-83.
- Lang, Anthony F. JR (2007), "Morgentau, Agency, and Aristotle", In : Micael C. Williams, *Realism Reconsidered: The Legacy of Hans Morgentau in International Relations*, Oxford: Oxford University Press, 18-41.
- Laustsen, Carsten Bagge and Ole Waever (2000), "In Defence of Religion: Sacred Referent Objects for Securitization", *Millennium Journal of International Studies*, 29(3): 705-39.
- Lebow, Richard N. (2006), "Fear, Interest, and Honour: Outlines of a Theory of International Relations", *International Affairs*, 82(3): 431-48.
- Linklater, Andrew (2007) *Critical Theory and World Politics: Citizenship, Sovereignty and Humanity*, London: Routledge.
- Mitzen, Jennifer (2006), "Ontological Security in World Politics: State Identity and the Security Dilemma", *European Journal of International Relations*, 12 (3): 341-70.
- Moravcsik, Andrew (2003), "Liberal International Relations Theory: A Scientific Assessment", In: Colin Elman and Mariam Fendius Elman,

- Progress in International Relations Theory: Appraising the Field*, London: MIT Press. 159-204.
- Patterson, Eric (2008), "Pragmatism", In: William A. Darity Jr., eds, *International Encyclopedia of Social Sciences*, Detroit: Gale Group.
- Patomaki, Heikki and Colin Wight (2000), "After Postpositivism? The Promises of Critical Realism", *International Studies Quarterly*, 44: 213-37.
- Rengger, Nicholas (2006), "Theorizing World Politics for a New Century", *International Affairs* 82(3): 427-30.
- Reus-Smit, Cristian. (2005). "Constructivism", In: Scott Burchill et al. *Theories of International Relations*, Third Edition, New York: Palgrave Macmillan., 188-212.
- Shain, Yossi and Aharon Barth.(2003). "Diasporas and International Relations Theory", *International Organization*, 57(3): 449-79.
- Smit, Steve. (2002). "The United States and Discipline of International Relation: Hegemonic Country, Hegemonic Discipline", *International Studies Review*, Vol. 4, No. 2, summer.
- Sqrsen, George. (2007). "After the Security Dilemma: The Challenges of In Security in Weak States and the Dilemma of Liberal Values", *Security Dialogue*, Vol . 38 , No . 3, PP. 357 – 378.
- Suganami, Hidemi. (2013). "Causation in the World: A Contribution to Meta-theory of IR", *Millennium: Journal of International Studies*, 41 (3):623-43.
- Taliaferro, Jeffrey W. (2000-1). "Security Seeking Under Anarchy, Defensive Realism Revisited", *International Security*, 25 (3): 128-61.
- Turner, Bryan. (1992). *Max Weber: From History to Modernity*, London and New York: Routledge.
- Walt, Kenneth. (1979). *Theory of International Politics*, Massachusetts, Addison Wesley.
- Waltz, Kenneth N. (1979). *Theory of International Politics*, New York: McGraw-Hill Publishing Company.
- Waver, Ole. (1995). "Securitization and Desecuritization" , In : Ronnie D. Lipschutz (ed), *On Security*, New York : Columbia University press.
- Wendt, Alexander. (1999). *Social Theory of International Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Wight, Colin. (2006). *Agents, Structures and International Relations: Politics as Ontology*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Wight, Colin. (2002). "Philosophy of social science and International Relation", In: W Carlsnase T. Risse and B. A. Simmons [eds, *Handbook of International Relations*: London: sage.